فايده

در بيان تعريف نبض و آنچه بدان تعلق دارد

بدان‏ كه:

* شيخ‏الرئيس در تعريف نبض مي‏فرمايد كه:

هي حركةٌ من اوعية الروح مؤلّفة من انبساط و انقباض لتدبير الروح بالنسيم.

يعني نبض حركتي است از مكان روحْ مركّب از انبساط و انقباض براي تدبير روح به هواي تازه.

* و نزد اطباء، نبضْ حركت شرائين است.

ليكن شيخ در مقام ديگر مي‏فرمايد كه براي روح حيواني حركات قويّة انبساطيّه است (بنا بر استراحت به نسيم) و انقباضيّه (بنا بر تنقيه از فضول محترقه).[[1]](#footnote-2) و حكمت در وثاقت جسم شرائين به همين است كه منشق نگردد از قوّتِ حركاتِ روح. و ايضاً طبقه باطني شرائين اصلب مخلوق شده، زيرا كه آن ملاقي ضربان و حركت قويّه جوهر روح است. پس، معلوم شد كه اصل در نبض - به قول شيخ- همين حركت روح است و اطباء به واسطة اتّباع امرِ ظاهر مي‏گويند كه نبضْ انبساط و انقباض شرائين است. و شيخ اگرچه به مقدور خود مساعدت به آن‌‌‌ها كرده است، ليكن ايماء نموده به معني مذكور به قول خود يعني «حركة من اوعية الروح» و نگفت حركة «اوعية الروح اي الشرائين»؛ چه، اوعيه معروضِ حركت است نه فاعل او.

\*

اكنون، دريابند كه حركت را شش امور، يعني مبدأ \* و منتهي \* و موضع \* و فاعل \* و مقوله كه در آن حركت واقع شود \* و غايتْ لازم است. پس در نبض:

# [مبدأ و منتهي]

مبدأ وسط رگ يا اطراف اوست و همچنين منتهاي نبض. و بر اين هر دو دلالت مي‏كند قول شيخ، يعني «مؤلفة من انبساط و انقباض». و انبساطْ حركت از وسط به سوي محيط است و انقباضْ بالعكس. و انبساط براي جذب هواي بارد است و انقباض بنا بر اخراج هواي مسخَّن و فضول محترقه از روح. و جذب[[2]](#footnote-3) او مقدّم است بر اخراج او طبعاً؛ ولذا قدّم الانبساط.

و ايضاً، از قيد انبساط و انقباض ساير حركات قلب مثل حركت اختلاجي و كيفي كه مبرِّد و مسخِّن است خارج شد.

و ظاهر آن است كه انبساط و انقباض هر دو ضروري‏اند [و] يكي از آن‌‌‌ها به تبعيّت ديگري نيست؛ چه، به هر دو حركتْ افتقار بالطبع است براي استنشاق هوا و دفع بخار.

# [موضع]

و موضعْ اوعية روح است، يعني مكان روح حيواني، و آن قلب و شرائين است. و حركت شرائين بالاستقلال است [و] به تبعيّت قلب نيست و اگرچه حركت قلب نيز عندالجمهور نبض است،[[3]](#footnote-4) ليكن به جهتِ عدمِ جريانِ اجناسِ ادلة نبض در آنْ

 [يعني قلب] خارج از مقصود است. چه، نبضي كه طبيب بدان استدلال مي‏كند در مقدار و قوام و خلاء و امتلاء و ملمسِ او آن حركت شرائين است.[[4]](#footnote-5) از اينجاست كه مفهوم از لفظ نبض، در عرف اطباء اين زمان، حركت شرائين است فقط، نه حركت قلب. و دماغ نيز اگرچه اوعية روح است و حركت مي‏كند به انبساط و انقباض و مي‏گيرد از هواي مستنشقْ قسط صالح براي تدبير روحي كه در آن است، ليكن آن هم خارج از حدّ نبض [يعني تعريف نبض] است؛ به سببي كه حركت قلب از آن خارج شده \* و ايضاً به سببي كه مراد[[5]](#footnote-6) از روح در حدِّ نبضْ روح حيواني است \* و ايضاً حركت دماغ را «استنشاق» گويند چنانچه حركت صدر و ريه را «تنفس» گويند.

# [فاعل]

و فاعل (يعني محرّك قلب و شرائين) به مذهب اصحّ قوّه حيواني است. چنانچه شيخ ـ عليه الرحمه ـ مي‏فرمايد كه قوه حيواني با وجودي كه مهيّئ[[6]](#footnote-7) حيات است، ليكن مبدأ حركت جوهرِ روحِ لطيف به سوي اعضا و مبدأ بسط و قبضِ دل و شرائين بنا بر جذب نسيم و نقاي او به اخراج بخار دخاني نيز هست. پس، قوّة مذكور به قياسِ حياتْ منفعل است و به قياسِ افعالِ نفساني و نبضْ فاعل.[[7]](#footnote-8)

# [مقوله]

و مقوله وضع است، زيرا كه ملاكِ فرق حركت وضعي از حركت مكاني ملازمت كلّ متحرك است به كلّ مكاني كه در آن حركت مي‏كند، يا ملازمت جزو متحرك به جزو مكان[[8]](#footnote-9) او در حركت وضعي و عدم ملازمت مذكور در حركت مكاني. پس اگر اين ملازمت متحقق باشد، حركتْ وضعي بود و الاّ مكاني. و ظاهر آن است كه نزد شيخ حركت نبضْ وضعي باشد؛ چه، روح حيواني متحرّك مي‏شود در شريانْ [در حالي كه] ملازم به شريان و خون [است].[[9]](#footnote-10)

# [غايت]

و غايتْ تدبير روح به نسيم است. چه، ظاهر است كه علت غايي نبض همين است و مميّز از خفقان نيز هست. و اين تدبير متضمّن به دو فعل است:

* يكي، ترويح روح به ادخال نسيم بارد و تعديل مزاج و حفظ او از احتراق[[10]](#footnote-11) و فساد.
* دوم، اخراج چيزي از روحْ كه محترق شده[[11]](#footnote-12) به واسطة مصاحبت هواي گرم به سبب تردّد در باطن.

و در بعضي نسخ، تبريد عوض لفظ تدبير مرقوم است. و تدبير اصحّ است، زيرا كه غرض از جذب هوا آن است كه روح أزيَد حرارت نشود از آنچه كه هست، پس محترق و متحلّل نگردد؛ نه آن‏كه بارد گردد و استعداد او از قبول قوّه حيواني باطل شود. و قرشي «لتعديل الروح» عوض «تدبير ‏الروح» نوشته.[[12]](#footnote-13)

و مخفي نماند كه حركت نبض طبعي است نه ارادي؛ چنانچه شيخ در كتاب ثالث قانون مي‏گويد كه حركتِ تنفس ارادي است [و] ممكن است تغيّر او از مجراي طبعي او به اراده. و اما نبض، پس آن طبعيِ صرف است و قَسري هم نيست. چه، معلوم است كه در نبض انبساط و انقباض به روح است في نفسه، نه امتلاء شريان و خلوّ او بالقسر از مبدأ.🞛

1. . الشفاء، ابن سينا، مبحث طبيعيات، فصل سابع، ص 224: «وعندي انّ الروح انّما تستعد لقبول هذه القوي علي شرط ان يكون حارا، ليس ان يكون معتدلا. وان النفس ليس انما تعدله بان تبرده، بل بان تمنع الافراط الذي يكون له بحسب ما يودي الي تحلّله، وان تنفض عنه البخار الدخاني الذي هو فيه كالفضل في البدن». [↑](#footnote-ref-2)
2. . (در نسخه): جذت. [↑](#footnote-ref-3)
3. . اين جمله درست نيست. زيرا حكيم آملي (ص 117) مي‌نويسد: «فذهب جمهور الاطباء‌ الي انها حركة‌ في الأين، لانّهم قالوا: النبض حركة مكانية يتحرّك بها القلب والعروق الضوارب ...». [↑](#footnote-ref-4)
4. . اين سخن صحيح است، البته در صورتي كه كلمه حركت در آن نمي‌آمد، زيرا برخي از اجناس عشره مربوط به حركت شرائين نيست. [↑](#footnote-ref-5)
5. . (در نسخه): مر او. [↑](#footnote-ref-6)
6. . (در نسخه): مهئ. مهيِّئ از ريشه هيِأ به معني كمك رساندن، ياري كردن، و آسان كردن انجام كار بر انجام دهنده آن است. (معجم الوسيط) [↑](#footnote-ref-7)
7. . قوه حيواني در قياس با حياتْ فعل است به نسبت قوه، و به نسبت نبضْ فاعل است براي ايجاد فعل. علامه شيرازي در تحفه سعديه (ص 29-34) به اين موضوع اشاره كرده است كه حكمت بالغه الهي بر اين بوده است كه قوه حيواني از حيات آغاز گردد و به سبب فاعليت در نبض و قلب و اخراج بخار دخاني و جذب نسيم بارد ممد حيات باشد.

فرض ديگري كه در توضيح اين مطلب مي‌توان گفت رابطه‌اي است كه ارواح و قوا با هم دارند: زيرا بنا بر رأى افلاطون نفس انسان مركّب از سه جزء است: نفس يا روح نباتى و نفس يا روح حيوانى و نفس ناطقه يا روح نفسانى؛ جاى نفس نباتى جگر است و جاى نفس حيوانى دل است و جاى نفس ناطقه دماغ است و هر يك از نفسها قوّتهايى دارند و دو نفس نباتى و حيوانى پست‏تر از نفس ناطقه‏اند كه باقى و كامل‌تر و شريف‌تر از آنان است. شيخ‏ الرئيس در اين باب گويد: «قوّتهاى نفسانى جمله آلت يك مبدأ است، و نفس انسانى يك جوهر است، و جمله قوّتها در تحت وى‏اند ... و هر سه نفس در حقّ انسان موجود است هر يك در مسكن خاص، چنانكه نفس انسانى تعلق به دماغ دارد و نفس حيوانى تعلق به دل دارد و نفس نباتى تعلق به جگر. و اين رأى افلاطون است. امّا رأى فيلسوف [يعنى ارسطو] چنان است كه نفسى كه تصرّف مي‌كند در بدن انسان يك ذات است و يك جوهر و اين قوّتها همه آلت وى‏اند و اين نفس تعلق اول كه دارد به دل دارد و اين افعالها بعضى به قوّتهايى كند كه در دماغ است و بعضى به قوّتهايى كه در جگر است.» (رساله در ماهيت نفس ص 59- 61) و نيز در باب روح حيوانى و روح نفسانى رك: كتاب دانش رگ (ص 7- 8) كه شيخ در اينجا چهار روح اصلى (حيوانى و نفسانى و طبيعى و توليد) كه ميانجي‌هايند ميان نفس و تن ذكر كرده است. (قراضه طبيعيات، متن 136) [↑](#footnote-ref-8)
8. . (در نسخه): امكان. [↑](#footnote-ref-9)
9. . در باب حركت نبض و فاعل آن در ميان اطباء اختلاف است. عده‌اي معتقدند كه قلب و شرائين قوه محرك نبض نيستند بلكه اين دو به سبب پر شدن از روح حركت مي‌كنند. در نظر آنان، روح بالطبع حركت مي‌كند و قلب و شرائين بالقسر. گروه ديگر معتقدند كه محرك قلب قوه حيواني است مگر حكيم قرشي كه حركت قلب را ارادي مي‌داند.

اطباء در باب حركت شرائين هم اختلاف كرده‌اند كه آيا اين حركت مستقل است، يا تابع قلب است، و يا عارضي است؟ و از اين اختلاف شش مذهب در حركت نبض پديد آمده است: 1. محرك نبض طبيعت روحي است كه در آن است 2. محرك نبض قوه حيوانيه‌اي است كه در شريان وجود دارد 3. محرك قوه طبيعيه موجود در شريان است 4. نبضْ متحرك به جاذبه و دافعه روح است و حركت شرائين تابع قلب است 5. حركت شرائين تابع هم است (مانند جزر و مد) و در نتيجه، انبساط طبعي و انقباض قسري است 6. محركْ مجرد ارتفاع و انخفاض علي سبيل التوتير است. حاصل آنكه كلام حكيم اعظم خان تنها اشاره به يكي از اين مذاهب دارد. رك: تحفه سعديه، ج 2، ص 3-27؛ شرح قانون حكيم آملي، ج 2، ص 118-121؛ و خلاصة الحكمة، ص 573. [↑](#footnote-ref-10)
10. . (در نسخه): اوز احتراق. [↑](#footnote-ref-11)
11. . (در نسخه): چيزي كه از روحْ محترق شده. [↑](#footnote-ref-12)
12. . شرح موجز ابن حزم قرشي، ص 50، چاپ سنگي، تهران: «النبض هو حركة وضعية للشرائين لتعديل الروح بالنسيم واخراج فضلاته». [↑](#footnote-ref-13)